کتابخانه رضوان
(تأسیس میرزا رضا خان نائینی)
قاضی نور در سال ۱۳۴۹ قمری
اسم کتاب: مثنوی
LIBRAIRIE REZVAN

میکروفیلم تهیه شد

بازبینی شد
۱۳۵۳ غ

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: مثنوی — فارسی
ناظم جلال الدین محمد بلخی رومی مشهور به مولوی
مؤلف
خطی: نستعلیق ۱۵ سطری دارای حاشیه
چاپی
سال چاپ یا تحریر — عدد اوراق ۳۰۰
جزء کتب: ادبیات — شماره ۹۰۷
شماره عمومی ۶۹۳۶ — شماره قبض
واقف: میرزا رضا خان نائینی — تاریخ وقف: مرداد ۱۳۱۱
طول ۲۴ — عرض ۱۴ سانتیمتر — کنجه

سال ۱۳۴۸ خورشیدی
بازبینی شد

کتابخانه آستان قدس
[illegible] خطی

[illegible]

بشنو از نی چون حکایت میکند | از جداییها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند | از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق | تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش | باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم | جفت خوش حالان و بد حالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من | از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست | لیک چشم و گوش را آن نور نیست
آتش است این بانگ نای و نیست باد | هر که این آتش ندارد نیست باد
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست | لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش عشق است کاندر نی فتاد | جوشش عشق است کاندر می فتاد
نی حریف هر که از یاری برید | پرده‌هایش پرده‌های ما درید

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام
بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد قسمت یکروزه‌ای
کوزه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد
او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما
ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
عشق جان طور آمد عاشقا
طور مست و خر موسی صاعقا

[illegible]

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازبینی شد [illegible]

۳۵۹

[illegible]

چون که جان از جانب است انعطاف
تا ترا آنجا برد کو آمدست
جزو خاکی سوی خاکستان برد
بس ز جان کن وصل جانان را طلب
تا رهی از حبس این فانی جهان
تخمها عمر را در شوره خاک
اینچنین عمر عزیز بی بها
حیف می ناید ترا ای مرد کار
عمر کان شد صرف در دنیا بماند
عمر آن روزی که در طاعت رود
عمر معدود شمرده چون دهی
دانه برگیری ز فضل کردگار
این تجارت کن درین بازار تو
خوش شمار آنجا بود کاخر بود
همچنین از قول فحل مردمان

بس ز راه جان بجو توان شتافت
جستن هم راز خاصی که بهشت
موج بحر جان سوی جانان برد
بی لب و بی کام می گو نام رب
در جهان جان بیابی جاودان
می بکاری تا شوی آخر هلاک
می دهیش بی عوض هر دم جدا
گل دهی از دست بستان تو خار
خرم آنکس حق بسوی خویش خواند
بی شمار و بیحد و بی عد شود
در ره حق کرد و آن بی منتهی
از یکی دانه که کاری صد هزار
صد هزاران گل بر از یک خار تو
بی شمار است آن طرف که بر بود
می شود پیدا که چه سان است جان

بی نهاد و هی لحظه بر زمین شود
هر دمی او زشت و جاهلی شود
سوی دوزخ می رود آن روسیاه
بیخبر از بحر در نار و عذاب
پیش از آنکه کار تو اینجا رسد
هر دمی او زشت ابتر می شود
بس بسوی اصل رو همچون خلیل
بگذر از استاره بگذر چون خلیل
های همت بر خور و بر باد ده
سر بران ایوان و آن درگاه ده
این خودی را خرج کن اندر خدا
تا نگالی همچو ابلیس جدا
آب جان را زیر اندر بحر جان
تا شوی دریای بحر دیگران
تمام شد نسخه مجلد کتاب مثنوی
معنوی مولوی قدس الله سره
العزیز صلی الله علی خیر خلقه محمد
و آله و اصحابه اجمعین الطیبین
الطاهرین

باز بینی شد
۱۳۷۱ ش

کتابخانه آستان قدس
موزه خطی

سال ۱۳۲۸ خورشیدی
بازبینی شد

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

19/10/5